

چرا باید گلستان را بخوانیم؟

منوچهر امیری

این عنوان نخستین درس گلستان بود که سالها بر زبانم جاری شد. در دانشگاه شیراز شهر سعدی و حافظ که عمری در آنجا افتخار تدریس زبان و ادبیات فارسی را داشتم این قاعده و سنت جاری و در برنامه تحصیلی گنجانده شده بود که دانشجویان سال اول صرف‌نظر از رشته تخصصی که برگزیده بودند می‌بایست گلستان و بوستان سعدی را بخوانند و امتحان بدهند و نمره بگیرند. وقتی در کلاس درس این عبارت موزون بر زبانم گذشت که «چرا باید گلستان را بخوانیم» یکی از دانشجویان با ذوق که آن را مصراع اول بیت پنداشته بود به خیال خود مصراع دوم را که از وزن خارج بود چنین خواند: «برای آن که فارسی را بدانیم». این عبارت‌ها یا بیت‌های هرچه بود پاسخی مناسب می‌نمود. آری اکنون نیز در این مقاله می‌خواهم این پرسش را مطرح کنم که چرا باید گلستان را بخوانیم؟ پاسخ همان است که آن دانشجو داد: برای آن که فارسی را بدانیم.

یه راستی در ادبیات جهان گلستان کتابی است که در نوع خود با همه ویژگی‌هایی که دارد شاید بی‌مانند باشد. گلستان شاهکار مثنوی شاعر بزرگی است که پس از سالها ادب آموزی و دانش‌اندوزی کمر همت بر بسته و در شرق و غرب جهان به سیر و سفر پرداخته و با این که به قول خود به هیچ یار و دیار خاطر نمی‌سپرده است^۱ تمتع از هر گوشه‌ای می‌برده و از هر خرمنی خوشه‌ای می‌ساخته.^۲

این ستاره درخشان که در سده هفتم هجری در آسمان ادب فارسی طلوع کرده است حاصل تجربه‌های خود را در آن روزگار و دیدار مردم بی‌شمار در کتاب گلستان عرضه کرده که هر گل آن نشانی است از آنچه خواننده یا شنیده یا دیده است و خواسته طبع آدمیان را آنچنان که بوده و هست بیان کند و به شرح فضایل و رذایل اشرف مخلوقات پردازد.



محتوای گلستان در قالب هشت باب ریخته شده است که ذکر آنها لازم می‌نماید:

- ۱ - در سیرت پادشاهان
- ۲ - در اخلاق درویشان
- ۳ - در فضیلت قناعت
- ۴ - در فرایند خاموشی
- ۵ - در عشق و جوانی
- ۶ - در ضعف و پیری
- ۷ - در تأثیر تربیت
- ۸ - در آداب صحبت

پس گلستان کتابی است مشتمل بر نکات اخلاقی و اجتماعی و آیین‌های از آداب و عادات، و به اصطلاح امروز فرهنگ ایرانیان در دوران مصنف گلستان. اما از نظر برخی منتقدان گلستان به قول فرنگی‌ها «سیستماتیک» نیست یعنی بنا به توضیح زنده یاد استاد غلامحسین یوسفی این کتاب یک «سیستم» یا اندیشه واحد منسجم ندارد. برخی حکایت‌های گلستان با یکدیگر متناقض می‌نمایند یا هدفی اخلاقی ندارد. از این رو دکتر یوسفی در مقدمه خود بر گلستان پس از اشاره به نظر این ناقدان می‌نویسد که اندیشه‌های سعدی را در مسایل باید در «بوستان» یافت و به قول او «جهان آرزوی سعدی در بوستان جلوه‌گر است نه در گلستان» و سپس به نقل قول استاد عبدالحسین زرین کوب می‌پردازد که نوشته است: «سعدی در این کتاب انسان را با دنیای او و با همه معایب و محاسن و با تمام تضادها و تناقض‌هایی که در وجود او هست تصویر می‌کند.»^۳

پس اکنون بگذارید در گلگشت گلستان به گردش پردازیم و پاره‌ای از آنچه پندگرفتنی و به یادماندنی است بخوانیم. اصولاً بنای گلستان برآوردن حکایت‌هایی است نغز و پرمغز که بیشتر آنها کوتاه و آمیخته با شعرهای شیوا از شیخ شیراز است. این حکایت‌ها چنان که در باب‌های هشتگانه دیده می‌شود بیان تجربه‌ها و سیرها و سفرها و دیدارهای سعدی و آراء و

افکار والای آن شاعر و نویسنده بزرگ است. سعدی این حکایت‌ها را به نثری شیرین و شیوا بیان کرده است که سپس دربارهٔ ویژگیهای آن سخن خواهم گفت. با این همه در گلستان جای جای به اقتضای مورد یک یا چند بیت می‌آورد که معروف‌ترین آنها قطعه‌ای است که باید آن را از بهترین شعرهای بنی‌آدم شمرد؛ بارها خوانده‌ایم و بگذارید فصلنامه آن را باهم بار دیگر بخوانیم:

بنی آدم اعضای یکدیگرند	که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار	دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی‌غمی	نشاید که نامت نهند آدمی

برگردیم به آنچه می‌گفتم. نمونه‌هایی از حکایت‌های گلستان را می‌آوریم: «پارسایی زخم پلنگ داشت و خدا را شکر می‌گفت که به مصیبتی گرفتار آمده است نه به معصیتی.»^۴ در جای دیگر سعدی را می‌بینیم با پای برهنه که خود در این باره می‌فرماید: وقتی «پایم برهنه مانده بود و استطاعت پای‌پوشی نداشتم، به جامع کوفه درآمدم دل‌تنگ. یکی را دیدم که پای نداشتم. شکر نعمت حق تعالی به جای آوردم و بر بی‌کفشی صبر کردم.»^۵ در آنچه گذشت می‌بینیم که از نظر سعدی پس از آن همه «گشتن در اقصای عالم» و مشاهدهٔ سختی‌ها و شوربختی‌های بنی‌آدم کار شکرگزاری در جای خود صرف نظر از لحاظ دینی ارزش فلسفی و روانشناختی مهمی دارد، و در آنجا که غیر از صبر و تحمل چاره‌ای نباشد شکرکردن بر آنچه داریم و به عبارت دیگر موجود را مغتنم شمردن و معدوم را از یادبردن حایز چه نعمتی و مزیتی است. سوء تفاهم نشود. این هیچ ارتباط ندارد به این که حق و حقیقت را فراموش کنیم و در برابر جور و بیداد انبای زمان خاموش بنشینیم و دست از پیکار با بیدادگران برداریم. بیهوده نیست که شیخ اجل در گلستان فصلی در سیرت پادشاهان آورده و به ذم و طعن فرمانروایان ستمران پرداخته است. فی‌المثل در جایی دربارهٔ تلون طبع پادشاهان می‌نویسد که «وقتی به سلامی برنجند و وقتی به دشنامی خلعت دهند.» در جای



دیگر در انتقاد از خدمت کردن به آنان می‌فرماید: «نان خود خوردن و نشستن به از کمر زرین به خدمت بستن.» یک جا می‌خوانیم که پست‌ترین بندگان هارون الرشید در غایت جهل به حکمرانی مصر می‌رسد. حتی درباره خسرو انوشیروان که او را دادگر خوانده‌اند می‌نویسد که وزیر معروف او بزرگمهر یا بوذرحمهر از «معاتبت» یعنی سرزنش و بازخواست انوشیروان در امان نبوده و از بیم جان هنگام رایزنی رأی سلطان را برتر می‌پنداشته است. از این رو سعدی در جایی به طنز می‌نویسد که «هرکه با بزرگان ستیزد خون خود بریزد.» و در جای دیگر می‌فرماید که کسی باید به پادشاهان نصیحت کند که «بیم سر ندارد یا امید زر». شما کدام نویسنده‌ای را سراغ دارید که بهتر از سعدی سیمای سلاطین ستمگر سلف را تصویر و آنان را تحقیر کرده باشد. البته سعدی برای ارشاد فرمانروایان معاصر و آینده به آوردن حکایاتی از پادشاهان دادگر نیز می‌پردازد. فی‌المثل آنجا که پادشاهی بر خلاف رأی طبیب و وزیر که درمان درد او را در کشتن جوانی می‌دانند و پدر و و مادر جوان نیز بدین کار رضا می‌دهند و او یعنی پادشاه راضی به کشتن جوان نمی‌شود. یا آنجا که همان انوشیروان که از او نام بردیم زیردستان را از این که نمک به رایگان از روستا بستانند منع می‌کند و این کار را ظلم می‌داند و می‌گوید: «بنیاد ظلم در جهان اول اندک بوده است و به مزید هرکس بدین درجه رسیده است.»

ناگفته نگذارم که سعدی در سنجیدن مقام معنوی پادشاه و درویش حکایتی بس دلکش دارد که در آنجا از قول این به آن چنین می‌خوانیم: «گفت ای ملک ما در این دنیا به جیش [سپاه] از تو کمتریم و به عیش خوشتر و به مرگ برابر و در قیامت بهتر.»^۶

در جای دیگر نظیر این درویش را سراغ داریم که «مستجاب الدعوه» بوده - یعنی دعایش مستجاب می‌شده است - و چون حجاج بن یوسف حاکم ظالم بنی امیه از او دعای خیر می‌خواهد می‌گوید «خدایا جانش بستان»، و چون حجاج علت چنین دعا و در واقع بدترین نفرین را می‌پرسد درویش پاسخ می‌دهد: «دعای خیر تو راست و جمله مسلمانان را».

درویشان راستین مردمی وارسته و پاکباز بوده‌اند و جز راستی و درستی به چیز دیگر چشم نداشته‌اند و از سلطان و وزیر و شحنه بیمی به دل راه نمی‌داده‌اند. پس جای شگفتی نیست که در پیکار با خداوندان زر و زور آن چنان شجاعت و صراحتی که سعدی حکایت می‌کند نشان داده باشند. سخن از آزادی سعدی و بیزاری از خود کامگی که امروز در سراسر جهان ورد زبان زن و مرد و پیر و جوان شده است قلم شکسته را به طغیان واداشت. این نیز گفتمنی است که شیخ اجل تنها به انتقاد از راه و رسم زورمندان و توانگران گرفته تا درویشان و دیگر طبقات اجتماع نمی‌پردازد بلکه خرده‌گیری از خود را نیز از یاد نمی‌برد.

اکنون باید دربارهٔ اسلوب و سبک سعدی در گلستان اندکی سخن رانم:

پس از سعدی، فارسی زبانان گلستان او را از بهترین کتاب‌های نثر فارسی دانسته‌اند. آنچه بیشتر مایهٔ این امتیاز و اعتبار شده است نثر فصیح و روان و رسا و زیبا و آهنگین و به اصطلاح «مسجع» اوست. سعدی هنگامی دست به ساختن و پرداختن چنین شاهکاری زد که نثر فارسی راه زوال می‌بیمود و به صورتی زنده و دلخراش و تقریباً نامفهوم درآمده بود. نثر فارسی ترکیبی شده بود از آیات و احادیث (نه به مقتضای حال) و ضروب امثال و اشعار تازی و گاه مغولی، به حدی که جز برخی روابط و حروف و ادوات کلام فارسی جایی برای فارسی دری باقی نمانده بود. البته سعدی نیز در گلستان آیه و حدیث و شعر عربی آورده اما اینها مانع از بیان افکار و معانی بلند نشده است، و سخن استاد را چنان زیب و زبور و رنگ و رونقی بخشیده است که بیش از آن قابل تصویر نیست. استاد یوسفی برای نشان دادن عظمت مقام گلستان در پایان این کتاب بیش از چهارصد مثل را فهرست کرده که به قول او همه حاکی از «بلندی اندیشه‌های سعدی» و «تأثیر فصاحت سحرآسای او و نثر شیرین و دلکش» اوست و این تعداد مثل مذکور در گلستان را مقایسه کرده است با چهارصد و پنجاه مثل که شکسپیر در زبان انگلیسی به یادگار نهاده است.^۷

امروز هنگامی که سخن از زبان یعنی نثر گلستان به میان می‌آید برخی از مدعیان زبان و ادب به گزافه‌گویی می‌پردازند و می‌گویند که گلستان آکنده از واژه‌های مهجور تازی



است که دانستن آنها برای فارسی زبانان نیاز به توضیح و تفسیر و مراجعه به فرهنگ دارد. در این صورت از ایشان باید پرسید شما کدام کتاب مهم ادبی فارسی یا غیرفارسی اعم از قدیم و جدید یا «کلاسیک» و «مدرن» را سراغ دارید که نه همان از نظر زبانی بل از جهات فرهنگی و تاریخی نیاز به شرح و توضیح و به اصطلاح ادیبان تحشیه و تعلق یا آوردن یادداشتها نداشته باشد؟ با این همه بنده تا آنجا که امکان داشته کوشیده‌ام واژه‌های گلستان را بر پایه توضیحات دکتر یوسفی مورد شمارش و تجزیه و تحلیل قرار دهم و نتیجه این کار توان فرسا چنین بوده است. جمع کل لغات و ترکیبات گلستان ۲۱۵۳ است که از این تعداد ۶۸۰ واژه و ترکیب فارسی خالص یا پارسی سره رایج امروزی است مانند آزاده، آهنگ، بنده، بریان، دستگاه، سخن، خویشان دار، تن پرور. تعداد ۸۰۰ لغت و ترکیب دخیل یعنی فارسی عربی الاصل یا پارسی تازی تبار رایج امروزی (تکرار می‌کنم امروزی) داریم مانند: التفات، مصادره، خطاب، استخلاص، ضرورت، خصم. تعداد ۳۰۰ واژه فارسی مهجور اما غیردخیل یا پارسی سره متروک داریم که معنای بیشتر آنها قابل حدس و فهم است مانند رنجه کردن، زینهار، ارزانی کردن، فراز آمدن، تیره روان، تیمار خوردن (غم خوردن) خوشیده (خشکیده). سرانجام تعداد ۳۷۰ لغت و ترکیب عربی خالص مهجور و متروک داریم نظیر حُطام (مال اندک)، معاتب (شکنجه کردن)، مصارعت کردن (کشتی گرفتن)، مرسوم (مستمری، مقررری).^۸ آیا سعی در دانستن ۳۷۰ واژه از ۲۱۵۰ واژه یعنی در واقع یک ششم واژگان گلستان، آن هم با بهره‌گیری از کتابی مانند گلستان به تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی کاری است دشوار؟

چنان که اشاره شد فهرست اقلامی که من تهیه کرده‌ام برپایه توضیحات همان استاد است که پس از درج متن گلستان به توضیح هریک از لغات و ترکیبات که دانستن معنی آنها برای دانشجو یا خواننده عادی دشوار می‌نموده پرداخته است.

اما چنان که گذشت مصحح محقق در پایان کتاب فهرستی به نام «فهرست لغات و ترکیبات» آورده است به شمار ۳۰۹۱ که در حاشیه این عنوان نوشته: «ممکن است لغات و

ترکیبات مذکور در این فهرست به معانی مختلف و یا خاص باشد. با رجوع به متن کتاب و توضیحات مربوط معنی آنها معلوم خواهد شد.^۹ بدین ترتیب علت اختلاف تعداد لغات و ترکیبات به صورتی که استاد بوسفی در توضیحات متن گلستان با آنچه در فهرست پایان کتاب دیده می‌شود معلوم می‌گردد.

اکنون گاه آن فرا رسیده است که در نهایت اختصار به شرح شیوه و سبک سخن سعدی پردازیم. چنان که می‌دانیم سعدی را از دیرباز اقصی المتکلمین خوانده‌اند که ترکیبی است تازی و شاید بتوان معادل آن را در فارسی چیره‌دست‌ترین سخنوران یاد کرد. اقصی یعنی فصیح‌ترین و فصیح یعنی دارای فصاحت و چنان که تعریف کرده‌اند: «فصاحت کلمه در آن است که آسان به زبان آید و به ذهن آشنا و به گوش خوشایند و مطابق دستور زبان باشد.»^{۱۰} اما سعدی به این عامل فصاحت، زیبایی و شیوایی دیگری افزوده که پیش از او کمابیش رایج بوده است و سعدی آن را به اوج کمال رسانده و آن همانا «سجع» است یعنی: «کلمات هم آهنگ که در آخر جمله‌های یک عبارت می‌آورند. سجع در نثر، حکم قایمه را دارد در نظم.»^{۱۱}

استاد ملک الشعرا محمد تقی بهار - یکی از بزرگترین شاعران ایران در همه قرون و اعصار - که نویسنده این سطور نیز افتخار شاگردی او را داشته است در کتاب بی‌نظیر خود سبک‌شناسی در مبحث رعایت آهنگ کلمات در گلستان نوشته است که: «گاهی کلمات و عبارات دارای آهنگ هستند [...] و حتی در کلام آسمانی قرآن کریم نیز می‌بینیم که بعضی آیه‌ها موزون برآمده است و در نثر غیر ادبی هم گاهی عبارتها [...] موزون می‌افتد. اما گلستان چیز دیگری است و [...] کمال ذوق فطری و موزونی قریحه و لطف سلیقه مؤلف [سعدی] و تعمّدی که در فصاحت الفاظ و ترکیبات داشته است به موزون بودن عبارات منجر شده است. آهنگ ترکیبات طوری است که غالباً و یا احیاناً با پس و پیش کردن بعضی کلمات و افعال مصراع‌های تمام از کار بیرون می‌آید.»^{۱۲} آن‌گاه استاد زنده یاد مثال را حکایتی می‌آورد که با این عبارت آغاز می‌شود: «با طایفه بزرگان به کشتی درنشته بودم ...»^{۱۳} الی آخر. بهار



در این حکایت کوتاه دوازده عبارت موزون سراغ کرده و چند حکایت دیگر در این زمینه آورده و به این نتیجه رسیده است: «این حکایت و حکایات دیگر همانند یک پرده موسیقی است که اگر بی ذوق‌ترین

خلق با بدترین لهجه‌ها آن را فروخواند باز پرده‌های موسیقی و نیم پرده‌ها خود به خود به آواز می‌آیند و آهنگها را ساز می‌کنند.»^{۱۴}

بگذارید بازپسین سخنان آن استاد سخن سنج سخن آفرین را درباره موسیقی کلام سعدی بیاورم: «این آرایشهای استادانه و شیوه‌های شاعرانه و هم آهنگی الفاظ و ترکیبات و دست به هم دادن نثر با نظم است که گلستان را گل سرسبد باغ ادبیات فارسی نموده است [...]» و اگر کسی در حکایات از نظر عروض دقت کند سطری نیست که مصراع‌ی تمام یا ناتمام در آن نبیند و هیچ نثری در عرب و عجم این صفت ندارد و و این هنر، خود خاص سعدی است.^{۱۵} پایان سخن بهار.

خوب است که نظر یکی از نویسندگان و اندیشه‌وران نامدار این زمان را نیز بدانیم. مرادم دکتر محمد علی اسلامی ندوشن است که در مقاله‌ای تحت عنوان «سعدی و راز و رمز» در مجله‌ای که از قضا گلستان نام دارد و در همین امریکا انتشار می‌یابد نکته‌ای قابل تعمق و تحسین دارد. می‌نویسد: «اگر از نوشته [سعدی] قضاوت کنیم کس دیگری را در زبان فارسی نمی‌شناسیم که به اندازه او چالاکی اندیشه و جرعه روح داشته باشد.»^{۱۶}

درباره شیخ بزرگوار هنوز گفتنی بسیار است اما در یک مقاله بیش از این نباید مایه ملال خاطر خوانندگان شد. پس برای تنوع و تفریح خاطر ایشان هم که شده به نقل پارهای از امثال و حکم و لطایف و ظرایف که در گلستان آمده است بسنده می‌کنم و به عرایض خود پایان می‌دهم. فراموش کردم بگویم که سعدی کلام خود را «طیبت آمیز» خوانده است پس بر طنز وی خرده نگیریم.

نه هر که به قامت بهتر به قیمت بهتر. توانگری به هنر است نه به مال و بزرگی به عقل است نه به سال. همه کس را عقل خود به کمال نماید و فرزند به جمال محال است که

هنرمندان بمیرند و بی‌هنران جای ایشان گیرند. خانهٔ دوستان بروب و در دشمنان مکوب. مال از بهر آسایش عمر است نه عمر از بهر گرد کردن مال. حکایت [طنز آمیز]: یکی را زنی صاحب جمال درگذشت و مادر زن فوتت به علت کابین در خانه متمکن بماند. مرد از محاورت وی به جان رنجیدی و از مجاورت او چاره ندیدی تا گروهی از آشنایان به پرسیدن آمدندش. یکی گفتا چگونه‌ای در مفارقت یار عزیز؟ گفت: نادیدن زن بر من چنان دشوار نمی‌نماید که دیدن مادر زن.

ایضاً حکایت [طنز آمیز]: توانگر زاده‌ای را دیدم بر سر گور پدر نشسته و با درویش بچه‌ای مناظره در پیوسته که صندوق پدرم سنگین است و کتابه [سنگ گور] رنگین و فروش رخام [سنگ مرمر] انداخته و خشت زرین در او ساخته. به گور پدرت چه ماند. خشتی دور فراهم آورده و مشتی خاک بر او پاشیده. درویش پس این بشنید و گفت تا پدرت زیر آن سنگهای گران بر خود بجنیبیده باشد، پدر من به بهشت رسیده باشد.

یادداشتها و منابع

۱. اشاره به شعر معروف سعدی:
به هیچ یار مده خاطر و به هیچ دیار
که بز و بحر فراخ است و آدمی بسیار
۲. اشاره به شعر معروف سعدی:
در اقصای عالم بگشتم بسی
تمتع ز هر گوشه‌ای یافتم
۳. گلستان سعدی، تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی. تهران: خوارزمی، ۱۳۷۴، صص ۲۹-۳۰.
۴. همان کتاب، ص ۲۸.
۵. همان کتاب، صفحه ۲۵.
۶. گلستان، متن یوسفی، ص ۱۰۷.
۷. گلستان، «مقدمه» یوسفی، ص ۳۸. در ضمن برای آشنایی بیشتر با شکسپیر که ممکن است در مقایسه او با سعدی سودمند افتد، رک: «آشنایی با شکسپیر»، نویسنده جی بی هریسون، مترجم منوچهر امیری. تهران: سروش، ۱۳۶۷.
۸. نیز، رک. منوچهر امیری، «فارسی با عربی یا پارسی سره» در درخت معرفت، جشن نامه استاد دکتر عبدالحسین زرین کوب. تهران: سخن، ۱۳۷۶، صص ۱۸۵-۲۱۷.
۹. غلامحسین یوسفی، گلستان، فهرست لغات و ترکیبات، ص ۶۹۸.
۱۰. «دایرة المعارف فارسی» تحت سرپرستی دکتر غلامحسین یوسفی، مصاحب ذیل مدخل «فصاحت».
۱۱. فرهنگ فارسی معین، ذیل مدخل «سجع».
۱۲. سبک شناسی، ج ۳، تهران: امیرکبیر، ۱۳۲۸، ص ۱۲۹.
۱۳. همان، همان ص.
۱۴. همان، ۱۳۳/۳.
۱۵. همان، همان ص.
۱۶. فصلنامه گلستان، سال اول، شماره ۲، ص ۱۲۶.